

۱. پس از مرگ چه اتفاقی می‌افتد؟ دیدگاه‌های کتاب مقدس درباره ابدیت و زندگی پس از مرگ
 لینک ویدیوی یوتیوب با زیرنویس به ۷۰ زبان: <https://youtu.be/WeXKqJsMesY>

مفاهیم ابدیت و زندگی پس از مرگ در سال‌های اخیر محبوبیت یافته و از دایره حوزه‌های مذهبی فراتر رفته‌اند. کارشناسان پزشکی، دانشمندان، فیلمسازان، شاعران، موسیقی‌دانان، نویسندگان و محققان کتاب مقدس به طور گسترده در این زمینه نوشته‌اند. ترسی جهانی از مرگ و آنچه پس از آن می‌آید وجود دارد که با این امید جهانی همراه است که این دنیا تمام آن چیزی نیست که هست.

ر. و. ریموند، نویسنده و حقوق‌دان مشهور، یکبار گفت: «زندگی ابدی است؛ عشق جاودان است؛ مرگ صرفاً یک افق است؛ افق به سادگی حد دید ماست.» دیوید سیرلز، روزنامه‌نگار آمریکایی، اظهار داشت: «دیدن مرگ به عنوان پایان زندگی مانند این است که افق را پایان اقیانوس بدانیم.»

حتی کسانی که ادعا نمی‌کنند ایمان دارند نیز همچنان برای ابدیت آرزو می‌کنند. مفهوم زندگی پس از مرگ برای تجربه انسانی ضروری است. باید پرسید: آیا ما ذاتاً با این شهود آفریده شده‌ایم، زیرا در اعماق وجودمان درمی‌یابیم که هنوز به خانه اصلی خود نرسیده‌ایم؟ خداوند عیسی هنگامی که با جسارت اعلام می‌کند، به بشریت امید می‌بخشد: «**من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد، خواهد زیست، هر چند بمیرد**» (یوحنا ۱۱: ۲۵).

عیسی زندگی خود را به شیوه‌ای عمیقاً متفاوت زیست. او مردم را به گشودن چشمان روحانی خود و شناخت گنجینه‌های زندگی آینده فراخواند. اگر می‌توانستیم به وضوح ببینیم و فراتر از هر شک و تردیدی بدانیم که این زندگی را در آمدگی برای زندگی آینده می‌گذرانیم، این امر به طرز چشمگیری سبک زندگی ما را تغییر می‌داد. ما باید اکنون که هنوز فرصت داریم تا در زندگی خود و اطرافیانمان تغییری ایجاد کنیم، در این مسائل تأمل کنیم. این زندگی در مقایسه با ابدیت تنها یک لحظه است و همانطور که استیون هاوکینگ زمانی گفت: «ابدیت زمان بسیار طولانی است، به خصوص در پایان.» (برای ابدیت پایانی وجود ندارد).

برخی از مفاهیمی که در این مجموعه بررسی می‌کنیم ممکن است خواندنشان چالش‌برانگیز باشد، زیرا ما تعالیم عیسی مسیح را در مورد جهنم و بهشت بررسی خواهیم کرد. خداوند ارجاعات متعددی به زندگی پس از مرگ داشته است، بنابراین درک تعالیم او برای آمدگی جهت روزی که در محضر او خواهیم ایستاد، بسیار حیاتی است. بسیاری در مورد این موضوعات صحبت کردن را دشوار می‌دانند، زیرا ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که مادی‌گرایی بر آن حاکم است. برای مادیون، تنها چیزی که قابل لمس و رؤیت است، حقیقت محسوب می‌شود، در حالی که هر چیزی که نمی‌توان آن را وزن کرد، اندازه‌گیری کرد، حس کرد یا دید، با شک و تردید نگریسته می‌شود. برخی ممکن است بپرسند، چگونه می‌توانیم به چیزی که نمی‌توانیم ببینیم ایمان بیاوریم؟

درک تجربیات نزدیک به مرگ (NDEs) از دیدگاه مسیحیت

همانطور که قبلاً اشاره کردم، من در خانواده‌ای بزرگ نشده بودم که به خدا باور داشته باشم، بنابراین مرگ را صرفاً پایان زندگی و هیچ چیز دیگری نمی‌دانستم. خدا در اوایل دهه بیست سالگی‌ام توجه مرا به خود جلب کرد.

در سال ۱۹۷۶، زمانی که برای سفر زمینی از انگلستان و عبور از اروپا، خاورمیانه و آسیا آماده می‌شدم، متوجه شدم که برای مقابله با بیماری‌های مختلفی که در هند و دیگر کشورهایی که به زودی به آنها سفر خواهم کرد شایع است، به واکسیناسیون نیاز دارم. پزشکی که واکسن‌ها را تزریق کرد به من توصیه کرد که حداقل به مدت ۲۴ ساعت از نوشیدن الکل خودداری کنم. همان شب، مرتکب یک اشتباه احمقانه شدم. (لطفاً این کار را در خانه امتحان نکنید!) من به توصیه دکتر بی‌توجهی کردم. از زمانی که در سال ۱۹۷۷ شاگرد مسیح شدم، می‌توانم با اطمینان بگویم که اکنون بسیار خردمندتر از گذشته هستم، اما دوران نوجوانی و اوایل بیست‌سالگی‌ام سرشار از انتخاب‌های نادرست بود. من هنوز به شدت درگیر مصرف ماری‌جوآنا بودم، بنابراین شبی بدون مواد محرک برایم مانند یک عصر کسل‌کننده به نظر می‌رسید.

بعد از ملاقات با دکتر، من از قبل برای شیم برنامه‌ریزی کرده بودم؛ قرار بود با دوستانم ملاقات کنم که قبل از سفرم، در میخانه با یک نوشیدنی خداحافظی، مرا بدرقه می‌کردند. قبل از بیرون رفتن، طبق هشدار دکتر، به خودم یادآوری کردم که ننوشم. این یک تصمیم عاقلانه بود، اما به جای آن، فکر کردم کمی حشیش (شکلی قوی‌تر از ماری‌جوانا) ضرری ندارد. دود کردن حشیشم زمان زیادی می‌برد، بنابراین آن را خوردم و بعد پیاده به سمت میخانه رفتم تا دوستانم را ملاقات کنم. وقتی رسیدم، دوستانم برایم یک نیم پینت آبجو خریدند. با خودم گفتم که فقط نیم پینت است؛ فکر کردم مقدار کمی به من آسیبی نمی‌رساند. علاوه بر این، نمی‌خواستم به دوستانم بی‌ادبی کنم.

مطمئنم که قدرت استدلال تحت تأثیر چیزی که خورده بودم قرار گرفته بود. به محض اینکه آبجو را نوشیدم، حالم بد شد. نمی‌توانستم آنچه در درونم می‌گذشت را کنترل کنم. مقدار حشیشی که مصرف کرده بودم، در ترکیب با الکل، به دلیل تزیق و اکسن‌هایی که قبلاً دریافت کرده بودم، برای بدنم طاقت‌فرسا به نظر می‌رسید و شروع به به یاد آوردن هشدار دکتر کردم. میخانه را ترک کردم، در حالی که می‌دانستم اتفاق وحشتناکی در درونم در حال رخ دادن است. تصمیم گرفتم که باید به خانه‌ام برگردم. به نوعی حس می‌کردم که به مرگ نزدیک شده‌ام.

لنگ‌لنگان وارد آپارتمانم شدم و روی مبل افتادم که ناگهان اتفاق عجیبی رخ داد و تمام باورهایم را تا آن لحظه دگرگون کرد. از بدنم خارج شدم، در آن سوی اتاق به موازات سقف معلق شدم و به بدن فیزیکی‌ام از بالا خیره شدم. این تجربه نه یک رؤیا بود و نه یک واهمه، بلکه یک واقعیت بود. بدنم روی مبل افتاده بود، اما من در آن نبودم! شروع کردم به فریاد زدن به درگاه خدا و التماس برای رحم. تا آن لحظه، من یک خداناباور کامل بودم و هیچ خویشاوند یا دوستی مسیحی نداشتم. فکر می‌کردم به خدا ایمان ندارم، اما ناگهان طوری دعا می‌کردم که گویی فردایی در کار نیست و آینده‌ام در گرو این دعا بود!

من معتقد بودم که وقتی بمیرم، دیگر وجود نخواهم داشت. با این حال، الهیاتم ناگهان تغییر کرد—به خدایی که نمی‌شناختم، فریاد زدم. به او قول دادم که اگر به من زندگی ببخشد، تمام عمرم را وقف او خواهم کرد و هر کاری که از من بخواهد انجام خواهد داد. زندگی برایم گران‌بها شد، زیرا مطمئن نبودم اگر این آخرین تجربه‌ام بود، به کجا ختم می‌شد. درست بعد از دعا کردن و عهد بستن با خدا، آن تجربه به پایان رسید و چشمانم را باز کردم و دیدم که به لطف خدا، دوباره در بدنم و زنده هستم.

تغییر دیدگاه: کیت تعریف کرد که چگونه تجربه نزدیک به مرگش او را از یک بی‌خدا به یک جوینده تبدیل کرد. اگر با قطعیت—بدون هیچ سایه‌ای از شک—می‌دانستید چه چیزی در آن سوی دیگر در انتظار شماست، اولویت‌هایتان فردا صبح چگونه تغییر می‌کرد؟

تجربه نزدیک به مرگ من نقطه عطفی در زندگی‌ام بود. با اینکه زندگی‌ام را وقف مسیح کرده بودم، اما معنای آن را به‌طور کامل درک نمی‌کردم، بنابراین روز بعد به عهد عمل نکردم. نمی‌دانستم خدا کیست یا چگونه می‌توانم او را بیابم. تنها چیزی که در آن زمان می‌دانستم یا باور داشتم این بود که چیزی فراتر از زندگی روی زمین وجود دارد و هستی به این بدن خاکی محدود نمی‌شود. من شیفته مفهوم زندگی پس از مرگ شدم و سعی می‌کردم بفهمم بعد چه می‌شود. یادم می‌آید که به یک کلیسای معنویت‌گرا رفتم اما احساس می‌کردم نمی‌توانم وارد شوم و درباره باورهایشان بیاموزم. انگار مانعی نامرئی جلوی در بود؛ هر بار که سعی می‌کردم وارد شوم، قلبم به تپش می‌افتاد و نمی‌توانستم داخل بروم. خداوند در محافظت از من در برابر معنویت‌گرایی و امور خفیه بسیار وفادار بود.

آنچه علم و روایت‌های شخصی درباره لحظه مرگ فاش می‌کنند

در جستجوی درک این موضوع، به کتابی از پزشکی برخوردیم که برخی از بیمارانش را از تجربه‌های نزدیک به مرگ بازگردانده بود. این کتاب «زندگی پس از زندگی» اثر دکتر ریموند ای. مودی است. در طول دهه ۱۹۷۰، ابزارهای احیای جدید مختلفی به طور گسترده در دسترس قرار گرفتند که به افراد بسیار بیشتری امکان داد تا از تصادفات که در گذشته مرگبار بودند، جان سالم به در ببرند. برخی از بیماران او تجربیات خود را از فراسوی مرگ به اشتراک گذاشتند. دکتر مودی از آنچه این بیماران بازگو می‌کردند چنان مجذوب شد که با پزشکان دیگر صحبت کرد و در نهایت پرونده‌ای از بیش از ۱۵۰ نفر را گردآوری کرد که مرده و دوباره زنده شده بودند. بسیاری از داستان‌های جذاب آن‌ها در کتاب او آمده

است. شباهت قابل توجهی در روایت‌های این ۱۵۰ نفر وجود دارد. دکتر مودی بر اساس این روایت‌های مشابه، تصویری کوتاه و از نظر تئوری «معمولی» از آنچه یک فرد در لحظه مرگ تجربه می‌کند، ایجاد کرد:

مردی در حال مرگ است و هنگامی که به پایان رنج جسمانی می‌رسد، می‌شنود که دکترش مرگ او را اعلام می‌کند. او شروع به شنیدن صدای ناخوشایندی می‌کند، یک صدای زنگ یا وزوز بلند، و همزمان احساس می‌کند که با سرعت از درون یک تونل طولانی و تاریک عبور می‌کند. پس از این، ناگهان خود را بیرون از بدن خود می‌یابد، در حالی که هنوز در محیط فیزیکی اطرافش است و آن را از فاصله‌ای می‌بیند، گویی که تماشاگر آن است. او از این نقطه نظر منحصر به فرد، تلاش برای احیای قلبی ریوی را تماشا می‌کند و در حالتی از آشفتگی عاطفی به سر می‌برد.

پس از مدتی، او آرامش خود را بازیافته و به وضعیت غیرعادی‌اش عادت می‌کند. او متوجه می‌شود که هنوز «بدنی» دارد، اما بدنی با ماهیتی بسیار متفاوت، با قدرتهایی بسیار متفاوت از بدن فیزیکی‌ای که رها کرده است. به زودی، اتفاقات دیگری شروع به رخ دادن می‌کند. دیگران برای ملاقات و کمک به او می‌آیند. او ارواح بستگان و دوستانی را که پیش از او مرده‌اند، می‌بیند و روحی مهربان و گرم — موجودی از نور که هرگز پیش از این با او روبرو نشده است — در برابرش ظاهر می‌شود. این شخص یک سؤال بی‌کلام از او می‌پرسد تا به او در ارزیابی زندگی‌اش کمک کند، سپس بازپخش پانورامیک و آنی رویدادهای مهم زندگی‌اش را به او نشان می‌دهد. در مقطعی، او به مانعی یا مرزی نزدیک می‌شود که ظاهراً نماینده حد فاصل بین زندگی زمینی و زندگی پس از مرگ است. با این حال، او می‌بیند که باید به زمین بازگردد و زمان مرگش هنوز فرا نرسیده است. در این نقطه، او مقاومت می‌کند، زیرا در تجربیات خود در آن سوی مرگ غرق شده و نمی‌خواهد بازگردد. او در احساسات شدیدی از شادی، عشق و آرامش غرق می‌شود. علی‌رغم نگرشش، او به نحوی با بدن فیزیکی و زندگی خود دوباره متحد می‌شود.

بعداً، او سعی می‌کند این تجربه را برای دیگران تعریف کند، اما در این کار با مشکل مواجه می‌شود. اولاً، او نمی‌تواند واژگان انسانی مناسبی برای توصیف این وقایع غیرزمینی بیابد. او همچنین درمی‌یابد که دیگران به او تمسخر می‌کنند، بنابراین از تعریف کردن آن دست می‌کشد. با این حال، این تجربه تأثیر عمیقی بر زندگی او، به‌ویژه دیدگاه‌هایش در مورد مرگ و رابطه آن با زندگی می‌گذارد.^۱

من نمی‌دانم که ریموند مودی هنگام نوشتن کتابش مسیحی بود یا اینکه باورهای معنوی دیگری داشت. او مشخص نمی‌کند که آیا تمام افرادی که این تجربیات را به اشتراک گذاشته‌اند، افراد بالیمان بوده‌اند یا خیر. برخی از آنها چنین بودند، اما انگیزه‌های دیگری نیز برای کتاب او وجود داشت. هدف آن صرفاً مشاهده تجربه مرگ از دیدگاه علمی بود.

البته، ما باید با سوءظن به کتاب‌های مربوط به زندگی پس از مرگ نگاه کنیم، زیرا عیسی هشدار داد که در ایام آخرالزمان پیامبران دروغین بسیاری ظهور خواهند کرد (متی ۲۴: ۱۱). برای مثال، در سال ۱۹۹۲، بتی ایدی ادعا کرد که تجربه‌ای فراتر از بدن داشته است. او در کتاب خود، «در آغوش نور»، ادعا می‌کند که به او گفته شده است که حوا در برابر وسوسه مقاومت نکرد، بلکه آگاهانه انتخاب کرد تا شرایط لازم برای پیشرفت به سوی الوهیت را ایجاد کند. علاوه بر این، کتاب «بهشت واقعی است» وجود دارد که در آن، تاد برپو، کشیش متدیست، سفر پسر سه‌ساله‌اش کولتون به بهشت و بازگشت را بازگو می‌کند. او نوشت که خدا شبیه جبرئیل است اما بزرگتر است، چشم‌های آبی، موهای زرد و بال‌های عظیمی دارد؛ اینکه عیسی چشم‌های سبزآبی دریایی، موهای قهوه‌ای و بال ندارد، اما بر آسبی به رنگ رنگین‌کمان سوار است؛ و اینکه روح‌القدس مایل به آبی است اما دیدنش دشوار است. ما به عنوان مسیحیان، نباید هیچ ادعایی را که با آنچه در کتاب مقدس می‌خوانیم در تضاد است، به عنوان حقیقت بپذیریم.

من معمولاً این نوع کتاب‌ها را نمی‌خوانم، زیرا وقتی در کتاب مقدس با توصیف‌هایی از افرادی مواجه می‌شوم که پروردگار ما عیسی را فراتر از حجاب می‌بینند، از شدت حیرت مبهوت شده و گویی مرده به پاهای او می‌افتند. این تجربه یوحنا رسول در مکاشفه ۱: ۱۷ بود. من معتقدم تنها کتابی که می‌توانیم در امور ابدی واقعاً به آن اعتماد کنیم، کتاب مقدس است. تلاش خواهیم کرد تا به شما بیاموزم کتاب مقدس درباره این امور چه می‌گوید.

^۱ ریموند ای. مودی، *زندگی پس از زندگی*، منتشر شده توسط هارپر سان فرانسیسکو، صفحه ۱۱.

آیا کتاب مقدس خواب روح را تعلیم می‌دهد؟ عیسی درباره مرگ چه گفت

برخی معتقدند که وقتی یک مؤمن به مسیح می‌میرد، روح او به خواب می‌رود و تا زمانی که عیسی در هنگام ربوده شدن کلیسا برای او بازگردد، بی‌هوش باقی می‌ماند. کتاب مقدس چند آیه دارد که در آن عیسی مرگ یک مسیحی را «خواب» می‌نامد. برای مثال، هنگامی که مسیح لازاروس را از مردگان برخاسته کرد، عمداً دو روز قبل از رفتن به قبر صبر کرد (یوحنا ۱۱: ۶). یهودیان سنتی داشتند که روح یک شخص می‌تواند تا سه روز پس از مرگ در کنار بدن بماند. عیسی عمداً صبر کرد تا به شکاکان نشان دهد که بر مرگ تسلط دارد. لازاروس در قبر خواب نبود؛ او مرده بود. جملات کلیدی عبارتند از:

«پس از اینکه این را گفت، به آنها گفت: «دوست ما لازاروس خوابیده است؛ اما من می‌روم تا او را بیدار کنم.»^{۱۱}
 «شاگردانش پاسخ دادند: «رب، اگر او بخوابد، حالش بهتر خواهد شد.»^{۱۲} عیسی درباره مرگ او سخن می‌گفت، اما شاگردانش گمان کردند که او از خواب طبیعی سخن می‌گوید (یوحنا ۱۱: ۱۱-۱۳).

عیسی گفت: «من قیامت و حیات هستم. هر که به من ایمان آورد زنده خواهد ماند، هرچند بمیرد؛ و هر که زنده است و به من ایمان دارد هرگز نخواهد مرد» (یوحنا ۱۱: ۲۵-۲۶).

خداوند عیسی همچنین هنگام مرگ دختر یائیرُس، مرگ را به خواب تشبیه کرد و او را به زندگی بازگرداند:

«در حالی که عیسی هنوز صحبت می‌کرد، کسی از خانه یائیرُس، رئیس کنیسه، آمد و گفت: «دخترتان مرده است. دیگر استاد را اذیت نکنید.»^{۵۰} عیسی این را شنید و به یائیرُس گفت: «نترس، فقط ایمان داشته باش، و او شفا خواهد یافت.»^{۵۱} وقتی به خانه یائیرُس رسید، جز پطرس و یوحنا و یعقوب و پدر و مادر دختر، اجازه نداد کسی با او همراه شود.^{۵۲} در این میان، همه مردم برای او ناله و شیون می‌کردند. عیسی گفت: «پس کنید ناله را. او مرده نیست، بلکه خوابیده است.»^{۵۳} آنها که می‌دانستند او مرده است، به او خندیدند.^{۵۴} اما او دست دختر را گرفت و گفت: «دخترک من، برخیز!»^{۵۵} روح او بازگشت و او بلافاصله برخاست. سپس عیسی به آنها گفت که چیزی برای خوردن به او بدهند.^{۵۶} والدین او شگفت‌زده شدند، اما او به آنها دستور داد که آنچه را اتفاق افتاده به کسی نگویند (لوقا ۸: ۴۹-۵۶، تأکید از ماست).

مفهوم «خواب»: عیسی مرگ مؤمن را «خواب» می‌نامد. این انتخاب واژه چه تأثیری بر واکنش احساسی شما نسبت به ایده درگذشت دارد؟

مؤمن در مسیح هرگز واقعاً نمی‌میرد؛ او صرفاً از بدنش جدا می‌شود، وضعیتی که عیسی آن را «خواب» می‌نامد. هنگامی که عیسی دست دختر را گرفت و به او گفت برخیزد، روح او بازگشت (آیه ۵۵). آن دختر بچه کجا بود؟ بدنش مرده بر تخت در حضور خداوند و سه تن از حواریونش آرمیده بود، اما روح او جای دیگری بود. آیا دوست ندارید بدانید او چه تجربه‌ای داشت؟ به گفته خداوند ما عیسی، یک شخص تنها زمانی مرده محسوب می‌شود که با مسیح رابطه‌ای برقرار نکرده باشد (افسیسیان ۲: ۱، ۵). در کتاب مقدس، روح و جان به طور مترادف به کار می‌روند.

بیابید مثال دیگری را از عهد عتیق بررسی کنیم: در اول پادشاهان ۱۷: ۱۷، پسری کوچک نفش بند آمد (ترجمه NIV). متن عبری اصلی نشان می‌دهد که روح («نفش») او از بدنش جدا شد. در آیه ۲۲ از همان بخش، کلام خدا بیان می‌کند که پس از دعای ایلایا، جان پسر به او بازگشت. واژه عبری به کار رفته «نفش» است که به معنای بازگشت روح پسر است.

کتاب مقدس به ما می‌گوید که در این لحظه، در آسمان ارواح انسان‌های پارسایی هستند که به کمال رسیده‌اند (عبرانیان ۱۲: ۲۳). علاوه بر این، این نشان می‌دهد که هنگامی که مسیح در زمان ربودن برای کلیسای خود بازمی‌گردد، «خداوند آنانی را که در او خفته شده‌اند، با عیسی خواهد آورد» (اول تسالونیکیان ۴: ۱۴). در حالی که بدن‌هایشان در قبر باقی می‌ماند، بخش نادیدنی طبیعتشان - روح و جانشان - با خداوند است. ما بعداً این آیه را با دقت بیشتری بررسی خواهیم کرد.

وقتی مردی می‌خواست از مسیح پیروی کند اما ابتدا باید در مراسم خاکسپاری پدرش شرکت می‌کرد، عیسی گفت: «از من پیروی کن و بگذار مردگان، مردگان خود را دفن کنند» (متی ۸: ۲۲). مردگان نمی‌توانند مراسم خاکسپاری را ترتیب دهند؛ مسیح می‌فرمود که اجازه دهید مردگان روحانی (افسیان ۲: ۱-۲) مراسم خاکسپاری پدرشان را انجام دهند. مهم‌ترین وظیفه برای شاگردان این است که پیش از آنکه مردگان، یا کسانی که با خدا رابطه‌ای ندارند، بمیرند، به آنها دست یابند. بیایید این را با تصویری که همه ما درک می‌کنیم، نشان دهیم:

تفاوت بین بدن فیزیکی و روح ابدی

وقتی سوار ماشین می‌شوم، تا زمانی که استارت را روشن نکنم، بی‌پاسخ می‌ماند. بدون رانندگی من هیچ کاری نمی‌کند. به همین ترتیب، خود حقیقی، روح و نفسی است که «بدن را هدایت می‌کند» و پس از مرگ نیز به وجود خود ادامه می‌دهد. زندگی چیزی فراتر از این بدن فیزیکی است.

تمثیل «ماشین»: اگر بدن شما فقط «وسیله نقلیه» و روح شما «راننده» است، در چه زمینه‌هایی ما زمان زیادی را صرف «پولیش کردن ماشین» می‌کنیم تا اینکه به «پرورش راننده» بپردازیم؟

ورنا رایت گفت: «در یک مراسم تشییع جنازه، ما چیزی را دفن می‌کنیم، نه کسی را؛ این خانه است، نه ساکن آن، که در گور پایین برده می‌شود.» پولس رسول نوشت:

اکنون می‌دانیم که اگر خیمه زمینی که در آن زندگی می‌کنیم ویران شود، از جانب خدا بنائی داریم، یعنی خانه‌ای ابدی در آسمان که نه به دست بشر ساخته شده است (دوم قرنتیان ۵: ۱).

چند سال پیش، یکی از دوستان صمیمی‌مان، زنی مسیحی و متعهد به نام کریستین که در اسرائیل زندگی می‌کند، باردار شد. او سقط جنین کرد و در کف خانه‌اش دچار خونریزی شد و در دریایی از خون جان باخت. هنگامی که روحش از بدنش جدا شد، شروع به دیدن چهره‌های آشنای خانواده و دوستان در گذشته‌اش کرد که پیش از او رفته بودند. در حالی که آنها شروع به خواندن «کریستین، به خانه خوش آمدی» کردند، احساسی عمیق از آرامش سراسر وجودش را فرا گرفت. در آنجا، خداوند عیسی در برابر او ایستاده بود و به او خوشامد می‌گفت. او به کریستین گفت که می‌تواند انتخاب کند که آنجا بماند یا بازگردد تا کاری را که خدا به او سپرده بود به پایان برساند.

در آن لحظه، صدای همسرش را از پشت سرش شنید؛ او به تازگی وارد اتاقی شده بود که جسدش در آن قرار داشت. او نبضش را گرفت و متوجه شد که کریستین از دنیا رفته است. او در عذاب و اندوهی عمیق، به پروردگار فریاد کشید و از او خواست که همسرش را بازگرداند. کریستین به من گفت که به یاد نمی‌آورد انتخاب کرده باشد که بازگردد، اما در آن لحظه، خود را دوباره در بدنش یافت. او چشمانش را باز کرد و به همسرش گفت که نترسد، بلکه او را به بیمارستان ببرد. وقتی به بیمارستان رسیدند، پرستاران و پزشکان به او خون تزریق کردند و از اینکه با توجه به مقدار خونی که از دست داده بود، مرده نبود، شگفت‌زده شدند. خداوند با مهربانی وارد عمل شد و سال‌های بیشتری را به او عطا کرد تا مأموریت خود را در اسرائیل به انجام برساند. او در حین خدمت به ساکنان یهودی و عرب اورشلیم، شاهد معجزات بسیاری بوده است. مزمور ۱۱۶: ۱۵ می‌گوید:

لحظه «خوش آمدید به خانه»: در داستان کریستین و روایت استیفان (اعمال رسولان ۷)، مرگ به عنوان بازگشت به خانه دیده می‌شود. «گرانبهاترین» چیزی که مشتاقانه منتظر تجربه‌اش هستید، هنگام ورود به ابدیت چیست؟

در نظر خداوند، مرگ قدیسان او گرانبهات (مزمور ۱۱۶: ۱۵، NIV).

مرگ قدیسان او (عزیزان او) در نظر خداوند گرانبهات (مهم و امری سبک نیست) (مزمور ۱۱۶: ۱۵، کتاب مقدس آمپلیفای).

چگونه ممکن است خدا از مرگ ما خوشحال شود اگر تنها اتفاقی که می‌افتد این است که می‌خواهیم؟ اگر ما در لحظه جدایی بی‌هوش هستیم، چرا عیسی این سخنان را به دزد روی صلیب گفت: «**راست می‌گویم، امروز با من در بهشت خواهی بود**» (لوقا ۲۳: ۴۳). او نگفت: «در پایان عصر، پس از یک خواب خوب، با من در بهشت خواهی بود.» عیسی تعلیم می‌داد که آن مرد پیش از پایان همان روز، کاملاً زنده و در بهشت با خداوند خواهد بود.

آیا برزخ در کتاب مقدس وجود دارد؟ بررسی حالت میانی

چرا کتاب مقدس در مورد مکانی بین بهشت و جهنم به نام برزخ، کاملاً سکوت اختیار کرده است؟ طبق دائرةالمعارف کاتولیک، برزخ به عنوان «مکانی یا وضعیتی از مجازات موقت برای کسانی که این زندگی را در فیض خدا ترک می‌کنند، اما کاملاً از گناهان جزئی پاک نشده‌اند یا کفاره لازم برای سرپیشی‌های خود را به طور کامل نپرداخته‌اند» تعریف می‌شود. خلاصه اینکه، در الهیات کاتولیک، برزخ مکانی است که روح یک مسیحی پس از مرگ به آنجا می‌رود تا از گناهانی که در طول زندگی به طور کامل به آنها رسیدگی نشده است، پاک شود. آیا این آموزه برزخ با کتاب مقدس همخوانی دارد؟ خیر، ندارد. عیسی برای کفاره تمام گناهان ما مرد (رومیان ۵: ۸). پیامبر اشعیا نوشت:

اما او به خاطر سرنگونی‌های ما سوراخ شد، او به خاطر شرارت‌های ما کوبیده شد؛ مجازاتی که صلح را برای ما به ارمغان آورد بر او بود، و به وسیله زخم‌های او شفا می‌یابیم (اشعیا ۵: ۵۳).

مسیح برای گناهان ما رنج کشید تا ما از مجازات جدایی از خدا رهایی یابیم. این فرض که ما نیز باید برای گناهانمان رنج بکشیم، به این معناست که رنج مسیح ناکافی بوده است. ادعای اینکه ما باید از طریق پاکسازی در برزخ برای گناهانمان کفاره بپردازیم، کفایت قربانی کفاره‌ی مسیح را انکار می‌کند (اول یوحنا ۲: ۲). این باور که ما باید پس از مرگ برای گناهانمان رنج بکشیم، با تمام آنچه کتاب مقدس درباره‌ی نجات تعلیم می‌دهد، در تضاد است.

به یک قربانی، کسانی را که در حال تقدیس شدن هستند برای همیشه کامل ساخته است (عبرانیان ۱۰: ۱۴).

نگاهی گذرا به جلال: نمونه‌های کتاب مقدس از انتقال به بهشت

گاهی اوقات، هنگامی که مردم از دنیا می‌روند، ارواحشان بین زمین و آسمان سرگردان می‌شوند و این به آنها اجازه می‌دهد تا هر دو جهان را ببینند. چند ساعت قبل از مرگ «دوایت ال. مودی»، مبلغ مذهبی، نگاهی اجمالی به جلالی که در انتظار او بود انداخت. او از خواب بیدار شد و گفت:

«زمین دور می‌شود، آسمان پیش روی من باز می‌شود. اگر این مرگ است، شیرین است! اینجا هیچ دره‌ای نیست. خدا مرا می‌خواند و باید بروم!» پسرش که کنار تختش ایستاده بود، پاسخ داد: «نه، نه، پدر، شما خواب می‌بینید.» آقای مودی گفت: «نه، من خواب نمی‌بینم؛ من به درون دروازه‌ها رفته‌ام؛ من چهره‌های فرزندان را دیده‌ام.» مدتی کوتاه گذشت و سپس، پس از آنچه برای خانواده کشمکش مرگ به نظر می‌رسید، دوباره سخن گفت: «این پیروزی من است؛ این روز تاج‌گذاری من است! شکوهمند است!»

برخی ممکن است استدلال کنند که مودی در حال رؤیا بود، اما کتاب مقدس همچنین داستان کسی را روایت می‌کند که در لحظه مرگ شاهد هر دو جهان بود. منظور ما استیفان است. بخش زیر درست پس از آن اتفاق می‌افتد که او انجیل را با برخی از افرادی که مسیحیان را آزار می‌دادند، به اشتراک گذاشته بود:

«وقتی این را شنیدند، خشمگین شدند و دندان‌های خود را به هم فشردند. اما استیفان که از روح القدس پر بود، به آسمان نگاه کرد و جلال خدا و عیسی را که در دست راست خدا ایستاده بود، دید. ^{۵۴} و گفت: «اینک، آسمان را باز می‌بینم و پسر انسان را در دست راست خدا ایستاده می‌بینم.» ^{۵۵} در این هنگام گوش‌های خود را پوشانیدند و با صدای بلند فریاد کشیدند و همه به سوی او هجوم بردند، ^{۵۶} او را از شهر بیرون کشیدند و شروع به سنگسار کردنش کردند. در این میان، شاهدان لباس‌های خود را نزد پاهای جوانی به نام شائول گذاشتند. ^{۵۷} در حالی که او را سنگسار می‌کردند، استیفان دعا کرد: «ای خداوند عیسی، روح مرا بپذیر.» ^{۵۸} سپس به زانو درآمد و فریاد برآورد: «ای

خداوند، این گناه را بر آنها ننویس.» و چون این را گفت، در خواب آرام گرفت (اعمال رسولان ۷: ۵۴-۶۰، تأکید از ماست).

آیا واقعاً می‌توانیم باور کنیم که پس از دیدن عیسی که برای استقبال او ایستاده بود، استیفن، مرد خدا، به خوابی بی‌هوشانه فرو رفت؟ خدا خدای خفتگان نیست! ما در قبر از بدن‌هایمان جدا می‌شویم، اما هر یک از ما پس از مرگ نیز زندگی می‌کند. کتاب مقدس به ما می‌آموزد که برای هر کس، ابدیت در لحظه جدایی آغاز می‌شود. آیا این همان چیزی نیست که عیسی درباره ابراهیم، اسحاق و یعقوب گفت؟

^{۲۶} اما در مورد زنده شدن مردگان، آیا در کتاب موسی، در داستان بوتۀ آتشین خوانده‌اید که خدا به او گفت: «من خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم»؟ ^{۲۷} او خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان است. شما سخت در اشتباهید! (مرقس ۱۲: ۲۶-۲۷).

پولس رسول نوشت: «غایب شدن از بدن یعنی حاضر شدن نزد خداوند» (دوم قرنتیان ۵: ۸). او همچنین به کلیسای فیلیپی گفت که آرزو دارد بمیرد و با مسیح باشد.

^{۲۸} اگر زندگی در بدن را ادامه دهم، این برای من به معنای کار ثمربخش خواهد بود. اما چه انتخاب کنم، نمی‌دانم! ^{۲۹} در میان این دو در تردیدم: مشتاقم که بروم و با مسیح باشم، که بسیار بهتر است؛ ^{۳۰} اما برای شما لازم‌تر است که من در بدن بمانم (فیلیپیان ۱: ۲۲-۲۴).

پولس انتظار نداشت هنگام مرگ در خواب بی‌هوش شود؛ او کاملاً پیش‌بینی می‌کرد که بسیار زنده خواهد بود. او این را بسیار بهتر می‌خواند! واژه «رهایی» در آیه ۲۳ بالا از اصطلاحی یونانی ترجمه شده است که به معنای «باز کردن لنگر» است. ای. تی. رابرتسون آن را این‌گونه ترجمه می‌کند: «لنگر را برداشتن و به دریا زد». اگر پولس در طول دو هزار سال خود را برای خواب آماده می‌کرد، نمی‌بینم که چگونه می‌توانست این را «بسیار بهتر» دانست.

ویکتور هوگو زمانی نوشت: «وقتی به گورستان می‌روم، می‌توانم مانند بسیاری دیگر بگویم: "کارم را به پایان رسانده‌ام"، اما نمی‌توانم بگویم که زندگی‌ام را به پایان رسانده‌ام. کار روزانه‌ام فردا صبح آغاز خواهد شد. قبر من یک بن‌بست نیست؛ بلکه یک گذرگاه است. در غروب بسته می‌شود تا در سپیده‌دم باز شود.»

روث گراهام بل، در کتاب خود «میراث یک موش صحرایی»، این داستان تأییدشده را از مادر بزرگ کشیش هامفری آرمسترانگ اهل مونتریت، کارولینای شمالی، روایت می‌کند:

اتاق ساکت و نیمه‌تاریک بود. بانوی سالخورده که تکیه‌داده به بالش‌ها بود، به حرف‌های پسرش، رابرت، که درباره خانواده، دوستانش و دیگر موضوعات مورد علاقه‌اش صحبت می‌کرد، گوش می‌داد. او مشتاقانه منتظر دیدارهای روزانه او بود. مدیسون، جایی که او زندگی می‌کرد، از نشویل دور نبود و رابرت تا جایی که می‌توانست با مادرش وقت می‌گذراند، زیرا می‌دانست که با توجه به وخامت حال او، هر دیداری ممکن بود آخرین دیدار باشد. در حالی که صحبت می‌کرد، چشمانش تمام جزئیات چهره محبوبش را در خود جای می‌داد؛ هر خط و خال را -- و حالا خطوط از انحنای بیشتر بود -- موهای سفید، و چشمان خسته اما هنوز سرشار از محبت. وقتی وقت رفتن فرا رسید، پیشانی او را به آرامی بوسید و به او اطمینان داد که فردا باز خواهد گشت. وقتی به خانه‌اش در مدیسون رسید، رابین، پسر هفده‌ساله‌اش را که به تب عجیبی مبتلا بود، یافت. چند روز بعد، تمام وقت او صرف پسر و مادرش شد. او به مادرش در مورد بیماری رابین چیزی نگفت. او بزرگترین نوه‌اش بود - افتخار و شادی زندگی‌اش. سپس، ناگهان، رابین از بین رفت. مرگ او جامعه و خانواده‌اش را شوکه کرد. تمام ماجرا آنقدر سریع اتفاق افتاد، و هفده سال برای مردن سن بسیار کمی بود.

به محض پایان مراسم خاکسپاری، آقای آرمسترانگ با عجله به کنار تخت مادرش رفت و دعا می‌کرد که در رفتار و حرکاتش چیزی نشان ندهد که به تازگی اولین فرزندش را به خاک سپرده است. این موضوع بیش از آن بود که مادرش در وضعیت فعلی‌اش بتواند تحمل کند. وقتی وارد شد، دکتر در اتاق بود. مادرش با چشمانی بسته دراز

کشیده بود. پزشک با ملایمت گفت: «او در کماست.» او از فشاری که این مرد تحمل کرده بود، از دیدارهای وفادارانه‌اش با مادرش، از مرگ پسرش و از مراسم تشییعی که به تازگی از آن بازگشته بود، بی‌خبر نبود. پزشک در ابراز همدردی بی‌کلام، دستش را روی شانه آقای آرمسترید گذاشت. گفت: «فقط کنارش بنشین، شاید بیدارش...» و آنها را تنها گذاشت. آقای آرمسترید در حالی که در نیمه‌تاریکی رو به غروب می‌نشست، دلش سنگین بود. او چراغ روی میز کنار تخت را روشن کرد و سایه‌ها عقب نشستند. اندکی بعد، او چشمانش را باز کرد و با لبخندی از روی آشنایی، دستش را روی زانوی پسرش گذاشت. «باب...» نام او را با محبت صدا زد -- و دوباره به کما رفت. آقای آرمسترانگ بی‌صدا نشست، دستش را روی دست او گذاشت و چشمانش را از چهره او برنمی‌داشت. پس از مدتی، تکان خفیفی روی بالش حس شد. چشمان مادرش باز بود و نگاهی دور و دراز در آن‌ها بود، گویی چیزی فراتر از اتاق را می‌بیند. نگاه شگفت‌زده‌ای بر چهره او گذشت. فریاد زد: «عیسی را می‌بینم»، و افزود: «وای، پدر هم هست و مادر هم هست.» و سپس گفت: «و رابی هم اینجا است! نمی‌دانستم رابی مرده است.» دستش به آرامی زانوی پسرش را نوازش کرد. آرام گفت: «باب بیچاره...» و درگذشت.

او چگونه می‌توانست بداند رابی مرده است در حالی که او را ندیده بود؟ او هنگام خروج از خیمه این بدن زمینی، او را دید. برای یک مؤمن به مسیح، مرگ روز فارغ‌التحصیلی است!

وقتی به دروازه‌های مرگ می‌رسند، خداوند کسانی را که او را دوست دارند، خوش‌آمد می‌گوید (مزمور ۱۱۶: ۱۵، ترجمه پیام).

عملی کردن آن: زندگی برای ابدیت

دانستن اینکه این زندگی یک «افق» است و نه پایان، باید ریتم روزمره ما را تغییر دهد. این هفته، این سه کاربرد را امتحان کنید:

- **نگاه به بالا (اعتماد معنوی):** به آیه ۲۱ از باب ۱۱ انجیل یوحنا تأمل کنید. اگر با ترس از مرگ دست و پنجه نرم می‌کنید، این آیه را روی یک کارت بنویسید و آن را جایی قرار دهید که هر روز آن را ببینید. به خودتان یادآوری کنید که «لنگر» شما پیشاپیش در بندری بهتر انداخته شده است.
- **نگاه به درون (سرمایه‌گذاری ابدی):** برای یک هفته تقویم و حساب بانکی خود را بررسی کنید. از خود بپرسید: «چه مقدار از وقت و منابعم را در چیزهایی سرمایه‌گذاری می‌کنم که صد سال دیگر باقی خواهند ماند؟» یک نگرانی «موقت» را انتخاب کرده و عمداً آن را به خدا بسپارید.
- **نگاه به بیرون (رسالت دلسوزانه):** در متن اشاره شده است که افراد «روحاً مرده» در اطراف ما هستند. یک نفر را در زندگی خود شناسایی کنید که از آینده می‌ترسد. بدون آنکه حالت مو عظه داشته باشید، امیدی را که دارید با او در میان بگذارید—شاید با به اشتراک گذاشتن افکارتان در مورد اینکه چرا معتقدید زندگی به قبر ختم نمی‌شود.

دعا: ای خداوند، به ما کمک کن هر روز زندگی‌مان را با این درک سپری کنیم که روزی تو را خواهیم دید. به ما کمک کن از زمانی که به ما عطا کرده‌ای برای آمادگی جهت ابدیت استفاده کنیم. بینشی به ما عطا فرما تا در حین پیمودن این زندگی در انتظار آینده، آنچه واقعاً اهمیت دارد را بشناسیم. آمین.

کیت توماس

وبسایت: www.groupbiblestudy.com

یوتیوب: <https://www.youtube.com/@keiththomas7/videos>

ایمیل: keiththomas@groupbiblestudy.com